نقد

نقد اقتصاد سیاسی نقد بتوارگی نقد ایدئولوژی

https://naghd.com

دو نامه از رزا لوکزامبورگ و کلارا زتکین
در آستانه‌ی انقلاب آلمان

ترجمه‌ی: صمد وکیلی

مرداد ۱۴۰۴

مقدمه‌ی مترجم: تحولات نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان نقطه عطفی در تاریخ جنبش کارگری جهانی بود. پایان جنگ جهانی اول، سقوط سلطنت و خیزش شوراهای کارگران و سربازان، امکان واقعی گذار به سوسیالیسم را پدید آورد. در چنین شرایطی، نوع مداخله‌ی نیروهای انقلابی، سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر و رابطه میان حزب و توده‌ها به پرسش‌هایی اساسی و فوری برای جنبش بدل شد.

مکاتبه‌ی کلارا زتکین و رزا لوکزامبورگ در این وضعیت بحرانی و در عین حال امیدبخش اهمیتی خاص می‌یابد. نامه‌ای که زتکین در ۱۷ نوامبر به رزا می‌نویسد و پاسخ لوکزامبورگ در ۲۴ نوامبر، هم پیوند رفاقتی و هم نزدیکی نظری این دو شخصیت برجسته‌ی جنبش کارگری را نشان می‌دهد.

زتکین در نامه‌اش، ضمن اشاره به بحران درونی حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان (USPD)[۱] و تردیدهایی که میان فعالان انقلابی درباره‌ی ادامه‌ی حضور در این حزب وجود داشت، از لوکزامبورگ راهنمایی و داوری می‌خواهد. او با مسئولیت‌پذیری نسبت به جایگاهش هشدار می‌دهد که خروج شتاب‌زده و بدون آمادگی نظری و سازمانی لازمْ تنها به انزوا و انفعال نیروهای چپ خواهد انجامید. بنابراین، بر ضرورت زمان‌بندی دقیق، هماهنگی جمعی و حرکت به سوی تأثیرگذاری توده‌ای تأکید می‌کند.

لوکزامبورگ نیز در پاسخ، ضمن استقبال از هم‌فکری زتکین، بر اصولی مشابه پای می‌فشارد. او رویکردهای سکتاریستی و جدایی شتاب‌زده از حزب سوسیال‌دموکرات مستقل آلمان را رد می‌کند و اهمیت کار سیاسی در میان توده‌ها را برجسته می‌سازد. از نظر رزا، در شرایط فعلی آن‌چه اولویت دارد نه اعلام جدایی، بلکه «اثرگذاری عمیق و مستمر» بر آگاهی سیاسی کارگران و پیش‌برد روند انقلابی از درون جنبش است. او تأکید می‌کند که وظیفه‌ی نیروهای انقلابی نه فقط ترک حزبی با مواضع متزلزل، بلکه سازمان‌دهی سنجیده و آگاهانه برای کسب هژمونی سیاسی در میان توده‌هاست.

این مکاتبه، فراتر از یک گفت‌وگوی شخصی یا سازمانی، نمونه‌ای از شیوه‌ی دیالکتیکی در تحلیل شرایط انقلابی است. هر دو با دقتی مارکسیستیْ توازن قوا، وضعیت ذهنی و عینی طبقه‌ی کارگر و امکان‌های واقعی برای جدایی مؤثر را بررسی می‌کنند. آن‌ها وظیفه‌ی استراتژیک لحظه را به خوبی درمی‌یابند: ساختن حزبی کارگری، انقلابی و توده‌ای، نه بر پایه‌ی شتاب و احساسات، بلکه بر اساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص.

امروزه که مسئله‌ی سازمان‌دهی سوسیالیستی و نسبت آن با جنبش‌های توده‌ای در دستور کار قرار دارد، بازخوانی این نامه‌ها می‌تواند افقی روشن‌تر پیش روی کنش‌گران چپ بگشاید: این‌که چگونه باید وفاداری

به آرمان‌های انقلابی را با عقلانیت تاکتیکی و فهم تاریخی درآمیخت و این بی‌تردید یکی از درس‌های ماندگار این مکاتبه تاریخی است.

***

نامه‌ی کلارا زتکین به رزا لوکزامبورگ

ویلهلم‌شوهه، ۱۷ نوامبر ۱۹۱۸

رزای بسیار عزیزم،

می‌توانی تصور کنی که دیروز، پس از مدت‌ها چه‌قدر خوشحال شدم که بالاخره صدایت را شنیدم؟ شاید فقط اندکی بتوانی دریابی که چقدر ناراحت و خشمگین شدم که نتوانستم بهتر حرف‌هایت را بفهمم یا حرف خودم را درست به تو بفهمانم. آه رزا، دنیایی از پرسش‌ها دارم که باید با تو در میان بگذارم. خودت می‌دانی که چقدر به قضاوت خودم بی‌اعتمادم. این‌جا آدم‌های نازنینی هستند که دیدگاه‌هایشان الهام‌بخش است، اما هیچ‌کس را ندارم که داوری‌اش برای من راهنما و تعیین‌کننده باشد. کاملاً به خودم واگذار شده‌ام و هنوز نیرو و شادابی گذشته را بازنیافته‌ام. به همین خاطر، نیازم به دیدار تو، جدا از هر احساس شخصی، بیش از هر زمان دیگری است. می‌دانم که فعلاً نمی‌توانی جایی بروی، به همین دلیل تصمیم دارم به محض امکان، نزد تو بیایم. پس اگر یک روز ناگهان آمدم، تعجب نکن! انگیزه‌ی دیگری نیز دارم: آیا نمی‌توانم در برلین مفیدتر باشم و کارها را آن‌جا بهتر از این‌جا پیش ببرم؟ احساس می‌کنم اشتوتگارت برای فعالیتم مناسب نیست. دوست دارم کاری بیش از سردبیری ضمیمه‌ی زنان روزنامه‌ی لایپزیگ[۲] انجام دهم.

من وضعیت را این‌گونه می‌بینم: آغاز انقلاب آلمان حاصلِ جنبش سربازان برای مطالبات سربازان بود. اما این جنبش تحت آن شرایطْ ناگزیر به مبارزه‌ای سیاسی انقلابی علیه نظامی‌گری و حکومت فردی و مبارزه برای دموکراسی سیاسی تبدیل شد. این مبارزه طبیعتاً باید به‌دست توده‌های پرولتر انجام می‌شد. زیرا از نظر بورژوازیْ نظامی‌گری و حکومت فردی مدت‌های مدیدی بدل به ستون‌های حفاظت‌شده‌ی نظم بورژوایی در مقابل نیروهای متخاصم شده بود؛ دموکراسی کامل در مقابل هم‌چون اسب تروآی هومری[۳] می‌مانست که در دل خود جنگ‌هایی در برداشت که تروآ را نابود می‌کرد. از این‌رو، بورژوازی با بی‌میلی و تردید در پیکار برای دموکراسی سیاسی کنار ایستاد. پرولتاریا تقریباً بدون مبارزه‌ی جدیْ قدرت سیاسی را به‌دست آورد؛ یا دقیق‌تر مبارزه‌اش بیش‌تر منفی بود، در واقع زخم‌هایی بود که کارگران، به‌سان گلادیاتورهای امپریالیسم، از

امپریالیسم انتانت دریافت کرده بودند. پرولتاریا پیروز شد، زیرا بورژوازی اجازه‌ی این امر را داد و تا حدی هم به این دلیل که غافل‌گیر شد. طبقه‌ی بورژوا پس از سال‌های جنگ و خواری پرولتاریا دیگر از «آگاهی طبقاتی» پرولتاریای شایدمان‌ها[۴] هراسی نداشت؛ از این پرولتاریا همه‌چیز انتظار می‌رفت جز مبارزه. فرصت خوبی بود تا مسئولیت تصفیه‌حساب با میراث جنگ را به دوش دولت سوسیال‌دموکرات بیندازند. اما وقتی توده‌های پرولتاریا عامل مبارزه شدند، مبارزه از مرزهای دموکراسی سیاسی و انقلاب بورژوایی فراتر رفت. مبارزه با توجه به مسائلی که جنگ جهانی و ورشکستگی امپریالیسم بین‌المللی و فروپاشی فاجعه‌بار جهان بورژوایی در پی داشت، باید هم از این مرزها فراتر می‌رفت. پوسته‌ی انقلاب سیاسی هسته‌ی اجتماعی درون آن را آشکار ساخت؛ ضرورت انقلاب اقتصادی آشکار شد و داستان کودکانه‌ی هماهنگی طبقاتی در برابر برخورد سلاح‌های پیکار طبقاتی رنگ باخت. بورژوازی از همه‌ی سوراخ‌های خود بیرون می‌خزد تا نیروی تازه‌ای برای خردکردن انقلاب بیابد. بورژوازی بار دیگر برای درهم‌شکستن قدرت آتی پرولتاریا با نیروهای گذشته پیمان می‌بندد. مطالبه‌ی جمهوری ناپدید می‌شود؛ اشتیاق برای سلطنت دیگر به‌زحمت تحت‌الشعاع لالاییِ سنتیِ «دموکراسی» قرار می‌گیرد. دموکراسی آری، اما تنها تا آن‌جا که ناگزیر باشد: برای حفظ منافع بورژوازی در برابر منافع زمینداران از طریق مشارکت در قدرت، برای تحمیل منافع بورژوازی بر منافع پرولتاریا، با دادن امتیازهایی خرد برای بستن دهان کارگران، در حالی که مشت‌هایشان را در بند می‌کشند. مجلس ملی مؤسسان[۵] سپر ضدانقلاب است؛ برچیدن کامل برگ انجیرِ[۶] زمان جنگ است برای پرده‌پوشی تلاش در راستای ایجاد نوعی هماهنگی ساختگی میان مردم و طبقات، هماهنگی‌ای که در سایه‌اش دیکتاتوری بورژوازی می‌تواند لانه کند و استوار شود. اما این برچیدن باید هم‌هنگام به اسیدی بدل شود که طبقات و افکار را از هم جدا سازد. این امر، ما را در برابر این پرسش قرار می‌دهد: آیا این برچیدن باید زیر پرچم سوسیالیسم صورت گیرد یا سرمایه‌داری؟ این جدایی، مبارزه‌ی طبقاتی را با سبعیت و عظمت رخدادهای جنگ جهانی شعله‌ور می‌سازد، آن هم به‌صورت بین‌المللی. این مبارزه جان تازه‌ای به نبرد بر سر قدرت می‌دمد، و امکان می‌دهد تا این نبرد به راستی برای نخستین بار به پیکاری انقلابی در آلمان بدل شود. سپس این پرسش مطرح می‌شود: آیا پرولتاریا می‌خواهد قدرت را با بورژوازی تقسیم کند ــ که در نهایت به چشم‌پوشی از قدرت می‌انجامد ــ یا می‌خواهد بجنگد؟ حتی امروز نیز وضعیت روشن است. بخش عمده‌ی پرولتاریا می‌خواهد به رهبری وابستگان[۷] با صدقه‌ای از قدرت بسنده کند. اما پرسش این است که آیا این بخش از پرولتاریا، تاریخاً، به صورت ابژکتیو، می‌تواند آنچه را که به صورت سوبژکتیو می‌طلبد، تحقق بخشد. من می‌گویم، شرایط پاسخ می‌دهند: نه. این قناعت‌پیشگی به معنای واقعی کلمه به خودنابودی پرولتاریا می‌انجامد. اگر سوسیالیست‌های چپ مبارزه برای تمام قدرت را با محتوایی سوسیالیستی آغاز کنند باد به

بادبان آن‌ها می‌افتد. آیا حزب سوسیال‌دمکرات مستقل این مبارزه را آغاز خواهد کرد؟ هم‌چون گذشته دو روح در سینه این حزب می‌جنگند. گرایشی هست به چشم‌پوشی از وضوح اصولی و کنش انقلابی. اما نیروهایی نیز هستند که در برابر این گرایش مقاومت می‌کنند ــ به‌نظر من، حتی با نیرویی رو به رشد. نمونه‌اش لایپزیگ. وظیفه‌ی گروه انترناسیونال[۸] این است که توده‌ها را به‌سوی شناخت اصولی و جسارت انقلابی به پیش براند. با حزب سوسیال‌دمکرات مستقل تا آن‌جا که انقلابی عمل می‌کند؛ بدون آن و بر ضد آن، اگر از این وظیفه دست بشوید. پرسش این است که چگونه می‌توانیم این وظیفه را مؤثرتر انجام دهیم: در قالب شاخه‌ای از حزب سوسیال‌دمکرات مستقل، یا به‌مثابه‌ی حزبی مستقل؟ حس شخصی من متمایل به جدایی روشن و صریح است، اما درک سیاسی‌ام از وضعیت کنونی، فعلاً این جدایی را رد می‌کند. ممکن است، حتی احتمال زیاد دارد، که این جدایی اجتناب‌ناپذیر شود. اما در آن صورت باید در شرایطی انجام شود که تأثیرگذاری ما را بر توده‌ها بیشینه کند ــ شرایطی که این جدایی را از یک مسئله‌ی سازمانی به مسئله‌ای برای توده‌های وسیع پرولتاریا بدل سازد. این شرایط در حال حاضر وجود ندارند. جدایی اکنون رویدادی خواهد بود که به‌زحمت کسی متوجه آن می‌شود؛ بدون درک یا پژواکی نزد توده‌ها. و با ضعف شناخته‌شده‌ی ما در زمینه‌ی رهبران و منابع، دست‌رسی‌مان به توده‌ها دشوارتر خواهد شد. از این رو، من بر این باورم که باید با انتقادی اصولی و خلل‌ناپذیر در حزب سوسیال‌دمکرات مستقل باقی بمانیم.

تالهایمر و روک[۹] خواهان جدایی فوری بودند. آن‌ها خواستار بنیان‌گذاری یک حزب مستقل از همین امروز شدند. آن‌ها گفتند که، به باورشان، و بر اساس نشانه‌های مشخص، تو نیز با جدایی فوری موافقی. من به آن‌ها گفتم که نمی‌توانم این را باور کنم. گفت‌وگویی طولانی و پرشور با آن‌ها داشتم، اما نتوانستم نظرشان را تغییر دهم. به آن‌ها گفتم که باور من مانع از آن می‌شود که اکنون در این جدایی هم‌راه شوم، اما ــ برای جلوگیری از سوءتفاهم‌ها و نیفتادن در موقعیتی ناروشن ــ از تحریریه‌ی نشریه‌ی زنان کناره‌گیری خواهم کرد. چند روز بعد با تو گفت‌وگو کردم، و از این که تو و لئو (یوگیش) نظر مرا دارید، نفسی به آسودگی کشیدم. اگر می‌بایست در چنین لحظه‌ای سرنوشت‌ساز از تو جدا می‌شدم یکی از دردناک‌ترین لحظات زندگی‌ام می‌بود.

اکنون که با خودم به روشنی و آرامش بیش‌تری رسیده‌ام، خواهم کوشید تا حد توانم در این‌جا اثرگذار باشم. تا جایی که توان جسمی‌ام اجازه دهد، می‌خواهم در زندگی سیاسی گروه اسپارتاکیست‌های اشتوتگارت شرکت کنم، و مطابق باور اصولی‌مان در عرصه‌ی عمومی فعال باشم ــ به‌ویژه در زمینه‌ی زنان. مبارزه‌ی ما اکنون بیش از همیشه به زنان نیاز دارد. از طریق نشریه‌ی زنان تنها می‌توانم بر نخبگان زنان اثر بگذارم ــ که البته مهم است ــ اما از اهمیت بالاتری برخوردار است که مستقیماً به توده‌های زنان پرولتر دست یابیم. برای این

کار به روزنامه‌ای روزانه نیاز داریم، یا دست‌کم به اعلامیه‌های کوتاه و پی‌درپی. نشریه‌ای روزانه در حال حاضر ناممکن است؛ اعلامیه‌هایی که مرتب منتشر شوند باید جای‌گزینش شوند. این اعلامیه‌ها باید خواسته‌های ما را به‌شکل مثبت بیان کنند، چنان‌که از دل تحولات روز به پیش رانده می‌شوند. ما به‌سختی می‌توانیم مجلس ملی را نادیده بگیریم؛ باید بکوشیم تا خطر ضدانقلابی آن را بی‌اثر کنیم.

زنان بیش از همه، پیامدهای برگشت نیروها (از جبهه) را حس می‌کنند: مسئله‌ی تغذیه، درآمد یا بی‌کاری و... این‌جا باید دست بگذاریم، تا خواسته‌های‌مان را به توده‌های زنان پرولتر منتقل کنیم. هر خواسته‌ی جزئی با محتوای فکریِ بزرگش باید به اجزای کوچکی شکسته شود. توده‌ها، و زنان بیش از همه، بیش از یک فکر را هم‌زمان نمی‌توانند جذب کنند. در طرح مطالب باید تا حد ممکن به شرایط محلی توجه کرد. اگر شما برایم مواد خام تهیه کنید، با کمال میل کمک خواهم کرد تا این اعلامیه‌ها را بنویسیم. منتظر نامه‌ای از تو با راهنمایی‌هایی هستم.

ماکسیم (زتکین)[۱۰] با بیمارستان صحرایی‌اش در حال بازگشت است. او تقریباً دائماً از ورم معده و روده و نیز رماتیسم رنج می‌برد. کوستیا (زتکین)[۱۱] هنوز در آسایشگاهی در نزدیکی اشتوتگارت است. کاملاً به هم ریخته. خدا می‌داند که به‌زودی به‌عنوان پزشک‌یار میدانی به کجا اعزام خواهد شد. این بی‌اطمینانی سخت بر او سنگینی می‌کند. احتمالاً قصد دارد خودش را «مرخص» کند و به توبینگن برود تا تحصیل پزشکی‌اش را به پایان برساند. او در حسرت به پایان رساندن تحصیل، داشتن کاری ثابت و استقلال می‌سوزد.

فردا پنج هفته می‌شود که فریدل (تسوندل)[۱۲] به‌شدت بیمار شده. نزدیک سه هفته در خانه، و از دو هفته پیش در بیمارستان است، چون روز و شب دچار حملات عصبی ناگهانی می‌شود، حملاتی که حس جنگیدن با مرگ و ترس از مرگ را در او برمی‌انگیزند و حضور پزشک را ضروری می‌سازند. البته نه این‌که پزشک بتواند کمکی کند، اما حضورش از نظر ذهنی برای شاعر لازم است تا بتواند این وضعیت را پشت سر بگذارد. این یک تراژدی است. نیازی به گفتن نیست. می‌دانی این هفته‌ها چه بر دوش من نهاده‌اند و چه می‌کشم.

انقلاب را شنبه [۹ نوامبر ۱۹۱۸] با سربازان تجربه کردم، سپس یکشنبه جلسات بی‌پایان و گفت‌وگوهایی بی‌نتیجه و بی‌ارزش. دوشنبه به اردوگاه اسیران جنگی در اولم رفتم، تا این بیچاره‌ها را آگاه و آرام کنم. مقامات می‌ترسیدند آن‌ها شورش کنند، و ارتش تصمیم داشت هرگونه «سرکشی» را با مسلسل در هم بکوبد. پنج سخن‌رانی در فضای باز کردم، برای: فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها، رومانیایی‌ها، صرب‌ها، روس‌ها و نگهبانان آلمانی. خارجی‌ها بسیار خوش‌حال و سپاس‌گزار بودند. روس‌ها از من با درودهای آتشین استقبال کردند و از

مردم انقلابی آلمان سپاس‌گزار بودند. همان روز دو سخن‌رانی کوتاه دیگر نیز داشتم: در اولم در مونتسرپلاتس، و در گوپینگن زیر چادرهای بازار. خسته و گرفته‌صدا به خانه برگشتم.

دیروز گردهمایی بزرگ زنان برگزار شد ــ متاسفانه از سوی ۱۷ سازمان زنان که برخی کاملاً ارتجاعی بودند، فراخوان داده شده بود. حاضران عمدتاً از بورژوازی بودند. با وجود دیدگاه من، واکنش‌های موافق زیادی وجود داشت؛ اما آموخته‌ام که این گونه تأییدهای لحظه‌ای را بی‌ارزش بدانم. متأسفانه تاکنون رفقای ما تقریباً هیچ کاری برای بیدار کردن و آگاه ساختن زنان نکرده‌اند ــ زنانی که باید در انتخابات شوراهای کارگری شرکت می‌کردند.[۱۳] من می‌ترسم که نتیجه‌ی انتخابات اسف‌بار باشد: توده‌ای یک‌دست از نمایندگان سوسیال‌دموکراتِ فرصت‌طلب و بورژوا، و بخشی هوادار حزب سوسیال‌دمکرات مستقل و در میان آن‌ها تنها تعداد اندکی اسپارتاکیست.

رزای نازنینم با بی‌صبری در انتظار پاسخ تو هستم. درباره‌ی بی‌نهایت چیزهایی که می‌خواهم برایت بگویم، ساکت می‌مانم. ترا به گرمی در آغوش می‌گیرم.

کلارای تو

به همه سلام برسان، به‌ویژه کارل (لیبکنشت) و لئو (یوگیش).

***

نامه‌ی رزا لوکزامبورگ به کلارا زتکین

برلین ۲۴ نوامبر ۱۹۱۸

فعلاً آدرسم خانه‌ی ماتیلدا (یاکوب) است (هنوز خانه نرفته‌ام!).

عزیزترینم، به جای نامه‌ای مفصل و بلند، که به تمامی در عمق وجودم نوشته شده، با عجله چند خط بی‌رمق برایت می‌نویسم. مسئله اصلی این است: واضح است که مایلم ببینمت و با تو حرف بزنم. با این فرض که تالهایمر و هورنل در این فاصله بیایند و در اداره‌ی نشریه کمک کنند، می‌توانم فقط دو روز این‌جا را ترک کنم. واقعیت این است که به‌ندرت با هم مشورت می‌کنیم، علاوه بر این، هنوز با مشکل محدودیت صفحه‌های روزنامه مواجه هستیم (تازه ضمیمه هم اضافه شده!). حتما دیدی که مجبور شدیم بعضی جملات را از مقاله‌ات برداریم، وگرنه نمی‌شد روزنامه را چاپ کرد. به این فکر می‌کنیم که یا روزنامه را در شش صفحه در بیاوریم

یا روزی دوبار منتشر کنیم؛ خب قطعاً انرژی بیش‌تری می‌برد؛ بی‌صبرانه منتظر تالهایمر و هورنل هستیم، چون روزنامه‌ی سربازان و روزنامه‌ی جوانان نیز نیرو می‌خواهد!

حالا بپردازیم به موضوع تبلیغات درباره‌ی مسئله‌ی زنان! اهمیت و فوریت این موضوع هم برای تو و هم برای ما دقیقاً روشن است. بنا به پیشنهاد من، در اولین جلسه‌ی رهبری تصمیم گرفتیم که روزنامه‌ی زنان را نیز منتشر کنیم و برای این هدف (یا درست‌تر به این طریق) ترا از ***لایپزیگر فولکس تسایتونگ*** بدزدیم.[۱۴] (در ضمن ***لایپزیگر فولکس تسایتونگ*** آن قدر متهورانه رفتار می‌کند که عملاً نمی‌خواهیم به آن ضربه بزنیم.) در هر حال، ما باید روزنامه‌ی زنان را در برلین منتشر کنیم، حالا یا به صورت هفته‌نامه‌ای مستقل یا دوهفته‌نامه یا روزانه به صورت ضمیمه‌ی ***روته فانه*** ــ در این خصوص باید خودت تصمیم بگیری و طبیعی است که باید با هم به توافق برسیم! این موضوع خیلی فوتی و فوری است! حتی یک روز تاخیر هم اشتباه محض است.

پیشنهادت درباره‌ی اعلامیه‌ها مطمئناً محشر است. فقط یک سوال، آیا ضمیمه‌ی روزانه‌ی ***روته فانه*** عملی‌تر نیست؟ این‌ها همه به این بستگی دارد که تو کجا هستی و چگونه می‌توانیم این چیزها را سازمان دهیم، و تو کنترلش را کاملاً به دست بگیری.

بنابراین قبل از هر چیز یک گفت‌وگوی مفصل [لازم است]. همان‌طور که گفتم نزدیک‌ترین زمانی که می‌توانم ببینمت دو هفته‌ی دیگر است. می‌خواهی اینجا بیایی؟ واقعاً می‌توانی خطر بکنی؟! ما می‌توانیم فشار و اضطراب این سفر را تحمل کنیم؟ این روزها مسافرت از اشتوتگارت به برلین می‌تواند به بهای جان آدمی تمام شود. صاف‌وپوست‌کنده جواب بده! سلامتی‌ات از هر چیز دیگری مهم‌تر است. تو نمی‌توانی زودتر از آن‌که من می‌توانم پیش تو بیایم این‌جا بیایی چون قطارها حرکت نمی‌کنند.

ضعف‌های ***روته فانه*** به شکل دردآوری برایم مشخص است؛ در این مورد هیچ تردیدی نکن! همه چیز از سر ناچاری و موقتی است و قابل جای‌گزینی، اما باید بهتر شود. همه‌ی ما یک‌سره غرق کار هستیم. از لحاظ تاکتیکی احتمالاً نباید بین تو و ما کوچک‌ترین اختلافی باشد. این بزرگ‌ترین تسلی و خوشبختی برای من است. اما درباره‌ی چیزهای زیادی باید حرف بزنیم و مشاوره کنیم. خب تا این‌جا کافی است؛

هزاران بار تو را درآغوش می‌گیرم و به مردانت (کوستیا و ماکسیم) درود می‌فرستم.

رزای تو

* این دو نامه در کتاب زیر

Rosa Luxemburg: *Gesammelte Briefe*, Bd. 5., August 1914 bis Januar 1919, Berlin, S. 418-419

درج شده‌اند. لینک نامه‌ی زتکین به لوکزامبورگ در این‌جا و لینک نامه‌ی لوکزامبورگ به زتکین در این‌جا یافته می‌شود.

یادداشت‌ها:

[۱]. حزب سوسیال‌دموکرات مستقل آلمان USPD، انشعابی از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) بود که در سال ۱۹۱۷ به‌دلیل مخالفت با سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و دفاع از صلح جدا شد. کلارا زتکین و بسیاری از سوسیالیست‌های انقلابی عضو آن بودند. – م.

[۲]. کلارا زتکین از ۲۹ ژوئن ۱۹۱۷ گرداننده‌ی صفحه‌ی زنان روزنامه ***لایپزیگر فولکس‌سایتونگ*** بود.

[۳]. اشاره‌ای است به داستان «اسب چوبی یونانیان» در اسطوره‌ی تروآ که هدیه‌ای در ظاهر خیرخواهانه ولی در باطن ویران‌گر است – م.

[۴]. اشاره به پیروان فریدریش شایدمان، از رهبران جناح راست سوسیال‌دموکراسی آلمان که با بورژوازی مصالحه کرد – م.

[۵]. مجلس ملی مؤسسان که قرار بود نظام جدید را پایه‌گذاری کند.

[۶]. استعاره‌ی برگ انجیر برگرفته از روایت کتاب مقدس است که در آن آدم و حوا پس از آگاهی از برهنگی خود، از برگ انجیر برای پوشاندن شرمگاه‌شان استفاده می‌کنند. از همین رو، این اصطلاح در زبان‌های اروپایی (از جمله آلمانی) به‌صورت استعاری برای چیزی به‌کار می‌رود که به‌طور ظاهری چیزی شرم‌آور یا ناپسند را می‌پوشاند یا موجه جلوه می‌دهد، در حالی که حقیقت را پنهان می‌کند – م.

[۷]. مقصود زتکین از «وابستگان» جناح میانه‌روی حزب سوسیال‌دمکرات در مقابل اعضای حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان است.

[۸]. منظور اعضای گروه اسپارتاکوس هستند که نام رسمی‌شان «گروه انترناسیونال» بود.

[۹]. در شورای کارگران و سربازان وورتمبرگ و کمیته اجرایی آن ــ که از جمله اعضایش ادوین هورنله، فریتس روک، آگوست تالهایمر و یاکوب والشر بودند ــ گروه اسپارتاکوس و حزب سوسیال‌دمکرات مستقل آلمان در آغاز دارای اکثریت بودند.

[۱۰]. ماکسیم زتکین، پسر کلارا زتکین، پزشک نظامی در ارتش آلمان – م.

[۱۱]. کاستیا زتکین پسر دیگر کلارا زتکین، درگیر در فعالیت‌های نظامی و پزشکی – م.

[۱۲]. گئورگ فریدریش زوندل (۱۹۴۸–۱۸۷۵) شوهر کلارا زتکین و نقاش آلمانی که در آن زمان بیمار بود – م.

[۱۳]. نهادهای خودگردان کارگران که در جریان انقلاب آلمان ۱۹۱۸–۱۹۱۹ به‌وجود آمدند. آن‌ها الگوبرداری‌شده از سوویت‌های روسیه‌ی انقلابی الگوبرداری شده بودند و به عنوان نظام دموکراسی کارگری ترویج می‌شدند – م.

[۱۴]. ارگان حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان؛ کلارا زتکین ضمیمه‌ی آن را که درباره‌ی زنان بود می‌گرداند.